

## قیام ۱۸ دی شهری

✦ حسین کاوشی

**اشاره:** در دی ماه ۱۳۵۷ وقایعی در شهر ری روی داد که مهمترین آنها قیام ۱۸ دی و سقوط مجسمه شاه پس از فرارش در ۲۶ دی بود. نقطه عطف تظاهراتهای ضد رژیم مردم شهر ری در روز ۱۸ دی ۱۳۵۷ روی داد که نقطه عطفی در مبارزات انقلابیون این شهر می باشد. مردم مبارز شهرری در روز ۱۸ دی ماه ساعت ۹ صبح در صحن حضرت عبدالعظیم (ع) گرد هم آمدند و پس از مقداری شعار دادن به سمت مرکز شهر حرکت نمودند. در پیشاپیش جمعیت که علمای شهر از جمله آیت الله محمد لاله زاری و شیخ عبدالرحیم کنی و... حضور داشتند. پس از عبور از بازار و خیابان حرم در حالی که تمام اصناف مغازه‌های خود را تعطیل نموده و صفوف راهپیمایان هر لحظه فشرده‌تر و انبوه جمعیت غیر قابل محاسبه بود پس از رسیدن راهپیمایان به میدان مرکزی شهر از ادامه حرکت آنها به سمت کلانتری توسط مامورین جلوگیری شد و سیر حرکت به سمت خیابان ۲۴ متری زکریا ادامه پیدا نمود، اما هنوز کمتر از نیمی از راهپیمایان در خیابان ۲۴ متری و نیمی دیگر آن در خیابان حرم بودند که تیراندازی عوامل رژیم شروع شد و عده‌ای از مردم زخمی و عده‌ای نیز شهید شدند. در این ارتباط مصاحبه با برادران شهید قاسم سبزعلی (از شهدای ۱۸ دی شهر ری) صورت گرفته است که متن ویرایش شده آن از نظرتان می گذرد.

## حاج محسن سبزعلی

حاج اصغر سبزعلی که خود از برگزار کنندگان راهپیمایی ۱۸ دی شهر ری می باشد می گوید: « پس از شهادت حاج مصطفی خمینی در قم برای چهل‌م ایشانشان مراسمی گرفتند که من و برادرانم به اتفاق چند نفر دیگر از اهالی شهرری در آن حضور یافتیم. این مراسم با دخالت نیروهای انتظامی رژیم به زدو خورد و شهادت عده‌ای منجر شد. برای چهل‌م شهدای قم، تبریزها مراسمی برگزار کردند که آنجا هم به شهادت و زخمی شدن چند نفر منجر شد. همین طور چهل‌م‌ها ادامه یافت تا این که ما به فکر افتادیم که در شهرری مراسمی برگزار کنیم. درست است که به طور پراکنده تظاهراتی برگزار می شد و اهالی شهرری در تهران نیز به مناسبت‌های مختلف حضور می یافتند و مشارکت داشتند مثلاً در ۱۷ شهریور پای منبر علامه نوری یا در مسجد قبا تعدادی از اهالی شهرری را می دیدیم منتهی ما (برادران سبزعلی) و برخی از افراد انقلابی شهرری که حدود ۱۰ الی ۱۲ نفر بودیم لازم دیدیم که در این جا بین نیروهای انقلابی انسجام و وحدت ایجاد کنیم تا بتوانیم در شهرری حرکتی انجام دهیم. طی جلساتی که برگزار کردیم به این نتیجه رسیدیم که یک روز را تعیین کنیم و اعلام کنیم که راهپیمایی برگزار می شود، منتهی نه به وسیله اعلامیه، چون جلوی کار را می گرفتند و به احتمال زیاد ما هم دستگیر می شدیم. بنابراین دو روز مانده به ۱۸ دی افراد تقسیم شدیم و به مساجد مختلف رفتیم تا به اطلاع عموم برسانیم که ۱۸ دی تظاهرات برگزار می شود. در واقع حاضران در مساجد هم به محارم خود می گفتند و به این شکل مردم در جریان قرار می گرفتند. روحانیون مساجد هم همگی موافق بودند منتهی برنامه ریزی و مدیریت می خواست مدیریت آن انجام شده بود و برنامه ریزی آن هم با حضور در مساجد صورت می گرفت. صبح روز ۱۸ دی، قاسم زودتر از همه از خواب بلند شد چون حمام ما کپسولی بود و در آن موقع گاز نداشت قاسم به حمام عمومی رفته بود و وقتی به خانه آمد به ما گفت: هنوز صبح نشده دسته دسته مردم به سمت حرم می‌روند شما هنوز خوابیده‌اید؟ سپس گفت: من غسل شهادت کرده‌ام و برای هر اتفاقی آماده‌ام.

من به قاسم گفتم شما چون مسئول انتظامات هستید برو ما هم الان می‌آییم، بعد از نیم ساعت به طرف حرم حرکت کردم.

قرار بود بلندگوی دستی ببریم چون اگر دست ما می‌دیدند آن را می‌گرفتند بلندگو را به خواهرم دادیم و گفتیم زیر چادر بگیر و داخل حرم به ما بده. مسیر تظاهرات بدین شکل بود که در صحن حرم تجمع کنیم و سپس به سمت میدان شهرری برویم و پس از آن از خیابان رزم آرا (فدائیان اسلام کنونی) تا سه راه ورامین حرکت خودمان را ادامه دهیم و در آنجا با صدور قطع نامه ای راهپیمایی تمام شود.

جمعیت عظیمی جمع شدند ساعت ۹ صبح که یک مقداری شلوغ‌تر شد، روحانیت را از جمله شیخ عبدالرحیم کنی و فرزندش شیخ آقا بزرگ کنی و سید مهدی موسوی، آقای رفیعی و موسوی همدانی را به یک قسمت تعارف کردیم و سپس من لبه حوض وسط صحن رفتم تا چند نکته را تذکر بدهم، گفتم شعارها فقط از طریق بلندگو پخش می‌شود و شعارهای پراکنده ندهید. در مسیر هم اگر اتفاقی افتاد کوچه‌ها ی اطراف هست و از آنجا می‌توانید متفرق شوید. راهپیمایی هم آرام است و یک نوع اعلام حمایت از امام است.

بلندگو را برای شعار دادن به رضا نظری دادیم که صدای رسایی داشت و حدود ۱۵ نفر هم به عنوان انتظامات شب قبل از ۱۸ دی تعیین کرده بودیم. بازوبندهایی هم که روی آن نوشته بود انتظامات تهیه کردیم به این افراد دادیم برادرم شهید قاسم سبزعلی نیز از مسئولان انتظامات بود. او قد بلندی داشت و به اطراف مسلط بود. همچنین قرار گذاشتیم که اگر اتفاقی افتاد و ماموران رژیم حمله کردند انتظامات فرار نکنند و مردم را راهنمایی کنند حدود ده هزار نفری آن روز شرکت داشتند به طوری که سر جمعیت در میدان شهرری و انتهای جمعیت در حرم بود. خانمها در انتهای جمعیت بودند و من مسئولیت داشتم ابتدای صف که روحانیت بودند را هدایت کنم. شعارها هم شعارهای آرامی بود مثلاً استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی، درود بر خمینی و ... منتهی در مسیر مردم دچار هیجان شدند و شعارهای تندتری سر دادند.

از روحانیون حجج الاسلام عبدالرحیم کنی، عبدالکریم کنی، عبدالعلی کنی (شیخ آقابزرگ)، ابوالقاسم موسوی همدانی، مهدی فضیلت و رمضانعلی زمانی و ... حضور داشتند اما حجت الاسلام غیور ی هنوز نرسیده بود. من چون جلوی جمعیت بودم دیدم ماشینهای ریو گارد و ارتش بغل بازار ایستاده اند و خطرناک هم هست اگر آنها کنار نروند ممکن است زد و خورد شود چون من جوان بودم احتمال دادم که حرف من را قبول نکنند به یکی از انقلابیون شهرری به نام آقای صالحی که فرد متشخص و جزء کارکنان دولت بود و ما با هم آشنایی داشت گفتم: آقای صالحی ما چون جوان هستیم ممکن است حرف ما را قبول نکنند شما بزرگتر هستید با فرمانده این نظامیان صحبت کنید که این راهپیمایی آرام است و اجازه دهند مردم به صورت آرام راهپیمایی کنند زیرا اینها هم جوان هستند ممکن است زد و خورد شود شما کنار بروید و در صورت درگیری بیش از هزار نفر کشته می‌شوند فرمانده هم فرد فهمیده ای بود قبول کرد و گفت شعارهای زنده ای ندهید. نیروها را عقب برد و در کوچه کلید داری مستقر کرد ما حرکت کردیم و نزدیک میدان دایره که میدان مرکزی شهرری است دیدیم در شمال میدان نزدیک بانک ملی چند ریو گذاشته اند به آقای صالحی گفتم: برو اینجا هم صحبت کن درگیری نشود اما فرمانده این نیروها توی سینه آقای صالحی زد و گفت: سرباً

متفرق شوید. راهپیمایی ممنوع است و آرام و غیر آرام ندارد. ظاهراً با بیسیم با معاون فرماندار نظامی تهران صحبت کرده بود به نام سرگرد رحیمی که او گفته بود سه بار تذکر بده اگر متفرق نشدند تیر اندازی هوایی و اگر اثری نداشت تیراندازی زمینی کنید. آنها هم یک بلندگوی دستی داشتند که صدای آن هم زیاد نمی رفت بعد از صحبت سه بار گفت: متفرق شوید، آقایان و خانمها متفرق شوید ابتدا تیر هوایی زدند ما ابتدای جمعیت را که روحانیت بودند به همراه افرادی که جلوی صف بودند به خیابان ۲۴ متری بردیم و بقیه هم در خیابان حرم بودند. تعدادی از مردم با سنگ مقابله می کردند اما وقتی دیدند بی فایده است پراکنده شدند.

در این زمان عده ای از مردم شتاب زده فرار می کردند با زده های سر تیز اطراف باغچه های کنار خیابان برخورد کرده و زخمی شدند اما کسی هنوز شهید نشده بود. من چون سخنرانی کرده بودم یک کت چهارخانه هم پوشیده بودم شناسایی شده بودم و خواستند مرا بزنند که به طرف کوچه اقدسیه (پیلغوش فعلی) در خیابان ۲۴ متری فرار کردم من به همراه پسر دایی ام ابراهیم حکمی مقدم و مهدی تقوی راد (وی بعداً در پاوه شهید شد) در کوچه یخچال مستقر شدیم و دیدیم یک گروه جدیدی به نیروهای نظامی اضافه شدند و شدیداً تیر اندازی زمینی می کنند ما مخفی شدیم. مهدی تقوی راد رفت آجر پرت کند گفتیم بیا عقب نشونه گرفته اند کشته می شودی. من به ابراهیم حکمی مقدم گفتم: برویم خانه من این کت چهارخونه ام را نشونه کرده اند آن را عوض کنم و اینجا ماندن هم فایده ای ندارد برویم به بیمارستان فیروزآبادی و به کسانی که زخمی شده اند کمک کنیم. به خانه آنها که در کوچه یخچال (پیلغوش فعلی) بود و در خیابان آرد ایران (اقدیسه فعلی) قرار داشت رفتیم و من لباسم را عوض کردم و به بیمارستان رفتیم آنجا چند نفر از جمله رنجبر، اعظم سلیمانی و ... زخمی شده بودند بعضی ها را سرپایی درمان کردند و بعضی بستری شدند در همین حال بودیم که آقای اکبر مدیری که از هیئتی ها بود گفت: ما اینجا کارمندیم یک کاری هست که من نمی توانم انجام بدهم چون نفوذی هست و ما را لو می دهند این عکس شاه، فرح و ولیعهد در اورژانس هست را بروید آنها را بردارید که آینه دق ماست گفتم: بروید یک چهارپایه بلند بیاورید رفت یک برانکارد دو طبقه آورد و من بالا رفتم در همین حال بود که یک نفر برانکارد را کشید و افتادم و کمی صدمه دیدم آن موقع ورزشکار بودم و کشتی گیر بودم و بدنم آماده بود گفتم: چی شده؟ چه خبر است؟ گفتند چند نفر تیر خورده و آورده اند من هم گفتم خوب بپرید حالا چرا اینجوری؟ دیدم جمعیت اطرافیان مجروحان آشنا هستند به ابراهیم گفتم: مگر چطوری زده اند که اینها اینگونه توی سرشان می زنند و گریه و زاری می کنند؟ ابراهیم رفت که ببیند او هم زد توی سرش من هم رفتم جلو هر که من را می دید گریه اش بیشتر می شد پیش خودم فکر کردم حتماً چون آشنا هستم و در تظاهرات بودم به خاطر آن است جلو که رفتم جمعیت را کنار زدم دیدم قاسم خودمان است که با ژ ۳ زده بودنش و دل و روده اش را بیرون آورده بودند. استوار قوبدل به سرباز گفته بود بزن ولی سرباز گفته بود نه و او هم کشیده ای به سرباز زده بود و ژ ۳ را ازش گرفته و خودش زده بود چون ژ ۳ برد بیشتری دارد و قوی تر از کلت است.

به هر حال از خودم بی خود شدم و خودم را به در و دیوار می زدم. چند تا از بچه از جمله همین مدیری و چند نفر از کارکنان بیمارستان که من را می شناختند گفتند شما حالا برو بردارهایت را بیاور شاید خون لازم داشت و خون شما نخورد. من نمی خواستم بروم به مدیری گفتم ممکن است شهید شود می خواهم این لحظات آخر پیشش باشم اما آنها گفتند نه چیزی نیست تیر به پایش خورده ولی من قبول نکردم و گفتم خودم دیدم دل و روده اش بیرون بود. دیدم حرف بدی هم نمی زنند شاید در این شرایط بتوان کمکی کرد. به هر حال آنها می خواستند این گونه من را آرام کنند.

در حیاط بیمارستان آقای محمدی که در میدان شهرری کیف مدیر دارد، یک فولوکس داشت که با آن مجروحان را می آورد او را دیدم و گفتم: قاسم تیر خورده من را برسان خیابان حرم برادرهایم را بیاورم چون قاسم خون احتیاج دارد. او هم گفت برویم. وقتی به میدان شهرری رسیدیم غوغایی بود، روسری، چادر، کفش و آجر و ... ریخته و مردم متفرق شده بودند و از پشت بام ها مبارزه می کردند و با سنگ ماموران را می زدند پرس و جو کردم که برادرانم کجا هستند گفتند پشت بام کاروانسرای شاه عباسی که به خانه ما که در کوچه دباغی بود راه داشت. رفتند اخوی بزرگ ما را صدا کردند و آمدند و گفتم قاسم شهید شده است. رفتیم بیمارستان جنازه را برده بودند سردخانه و گفتند رئیس بیمارستان دستور داده که باید به نیروهای انتظامی تحویل بدهیم. مردم پشت سر ما داخل بیمارستان شعار دادند و رفتیم طرف سردخانه به یک نفر به نام احمد آرونی که بعدها فامیل ما شد و تاکسی خط شوش - شهرری داشت، گفتم برو پشت بیمارستان و ما از روی دیوار جنازه را به تو می دهیم تا به بهشت زهرا ببریم. البته در این بین کارکنان بیمارستان مقاومت می کردند ولی نیروی انتظامی داخل نبود. آن زمان اگر کسی را می کشتند پول تیر را از خانواده شهدا می گرفتند. خیلی ها خودشان را به بیمارستان رساندند چون اگر جنازه را می گرفتند پس گرفتنش خیلی مشکل بود. جنازه را در سرد خانه بهشت زهرا گذاشتیم چون وقتی که ما رسیدیم زمان شستشو تمام شده بود و باید فردا می رفتیم.

آن شب متولیان آستانه حرم حضرت عبدالعظیم(ع) که پسر شیخ عبدالرحیم کنی و آقای تهرانی بودند و همچنین مردم به خانه ما آمدند و دسته دسته شعار می دادند قاسم جان شهادت مبارک. مسئولان آستانه گفتند ما یک قبر برای شهید شما در حرم در نظر گرفته ایم مادرم قبول نکرد و گفت شهید من با شهیدان دیگر هیچ فرقی ندارد همانجایی دفن می شود که شهدای تهران دفن شده اند و من هیچ امتیازی برای بچه ام نمی خواهم. آن زمان برخی از متولیان آستانه وابسته به حکومت بودند و مادرم و به تبع آن ما هم مخالفت کردیم. برادرم در قطعه ۲۱ کنار شهدای ۷۲ تن دفن شده است. فردای روز ۱۸ دی که می خواستیم برویم به بهشت زهرا، مادر اجازه نداد که جنازه را در شهرری تشییع کنیم چون ممکن بود درگیری شود و چند نفر دیگر هم شهید شوند. در آن روز برف می آمد و مدتها عکس تشییع جنازه شهید سبزعلی، کوهی نژاد، طوق رودی را در مجله جوان چاپ می کردند. در آن روز غیر از برادرم سه نفر دیگر هم تشییع و دفن شدند آن روز مردم به ما خانواده شهدا لطف داشتند. همچنین در آن روز خیلی سخنرانی شد در بلوک به بلوک یک نفر سخنرانی می کرد.

### مصاحبه با حاج اصغر سبز علی

حاج اصغر سبزعلی نیز ضمن تایید مطالب فوق در مورد تظاهرات روز ۱۸ دی می گوید:  
«معمولاً تظاهرات ها را سرکوجه انجام می دادیم ده نفر به ده نفر شعار می دادیم آخر شب جمع می شدیم و می آمدیم به سمت حرم. یک شب قاسم گفت: بیا یک تظاهرات عظیمی برپا کنیم روز ۱۶ دی رفتیم خانه آقای شفیع و صحبت کردیم که ۱۸ دی باید در وسط میدان برویم و راهپیمایی کنیم و ماموریت های هر یک را مشخص کردیم. راهپیمایی انجام شد و پس از تیر اندازی نیروهای انتظامی یک عده از ما به کوچه کاشانی و یک سری هم به کوچه یخچال رفتند. در همان زمان دیدیم در دبیرستان عظیمیه در خیابان حرم ارتشی ها چند نفر را دستگیر کرده اند ما رفتیم به پشت بام خانه روبه روی خانه خودمان که خانه حاج علی اصفهانی بود ما رفتیم روی پشت بام خانه وی

در آنجا یک عده ای داشتند بنایی می کردند آجرها را برداشتم نیمه کردیم و دادیم به بچه ها تا نیروهای گارد را بزنند تا بتوان به این شکل بچه های مدرسه را آزاد کرد به همین شیوه موفق شدیم بچه های دبیرستان را آزاد کردیم. بعد هم برگشتیم دیدیم که اخوی مان دارد می آید و گفت قاسم شهید شده است ما هم به بیمارستان رفتیم و جنازه برادرم گرفتیم و به بهشت زهرا بردیم در آنجا از تهران ، قم، تبریز و ... آمده بودند همه تجمع کرده بودند تا حکومت را ساقط کنند. آن موقع امام فرموده بودند اینهایی که در مجلس هستند دارند شعبده بازی می کنند تا سر شما را گرم کنند پزشکیور و بنی احمد از تهران و تبریز در مجلس گفته بودند هر که در ۱۷ شهریور شهید داده است نام نویسی کند ما طرفدار شما هستیم که امام هم در مقابل پیام داده بودند که اینها شعبده بازی می کنند. در این رابطه شعری سرودم که :

سعی کن جای دوا زهر طبیعت ندهد  
برق سر نیزه و تهدید نهیت ندهد

با خبر باش که در مجلس قانونشکنان  
سخن گرم نماینده فریبت ندهد  
با خبر باش که سیل آمد و آبت نبرد  
تشنه لب دست ستم سوی سرابت نبرد  
با خبر باش که با نغمه لالایی خلق  
همچنان کودک غفلت زده خوابت نبرد  
اگر آتش به عالم شعله دارد دود هم دارد  
خلیل الله دارد مثل خمینی نمرود هم دارد  
به ناحق خون مردم را خورد ظالم نمی داند  
پی احقاق حق مهدی موعود هم دارد  
داد ما را عاقبت مهدی زدوان می ستاند  
انتقام خون سرخ نوجوانان می ستاند  
ما به پای ارتش ایران زمین گل می فشانیم  
این عجب این ارتش جای گل جان می ستاند  
داد ما را عاقبت مهدی ز دونان می ستاند  
انتقام خون سرخ نوجوانان می ستاند

خلاصه این حوادث باعث یک نوع تحول درونی در مردم شده بود عده ای بعد از این وقایع آمدند به خانه ما و گفتند ما آمده ایم تا جزو دار و دسته شما باشیم.  
یک شعری هم در رابطه با زندانیان سیاسی و آقای طالقانی که در زندان بودند سروده ام که آن هم به شرح ذیل بود:

من در این کنج قفس غوغای محشر می کنم

عالمی را با قیام خود مسخر می‌کنم  
کاخ استبداد را بر فرق آرون دغا  
واژگون با نعره الله اکبر می‌کنم  
تازند سیلی به رویم سندی از روی ستم  
یاد سیلی خوردن رخسار مادر می‌کنم  
گر زپا و گردن مجروح من خون می‌چکد  
یاد میخ سینه زهرای اطهر می‌کنم

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی با اخوی و چند تا از بچه‌ها به مراغه رفتیم و کلیه کسانی که در ۱۷ شهریور و ۱۸ دی در شهرری دست به کشتار مردم زده بودند که از گردان ۴۰۳ توپخانه مراغه بودند و وقتی فرماندار نظامی را دستگیر کردیم به او گفتیم راستش را بگو و گرنه تو را می‌کشیم چون اگر راستش را بگویی کاری به تو نداریم. او هم اعتراف کرد و گفت آنهایی که برادر شما، علی کوهی نژاد و اصغر طرق رودی و عباس ملکی را کشتند از گروهانی بودند که سردسته اش ستوان صادقی بود و تیراندازی را استوار قویدل کرده بود و آن چند نفر را شهید نمودند. ما هم رفتیم داخل پادگان مراغه یک انقلابی به نام استوار غربیانی را پیدا کردیم و به خانه اش رفتیم و گفتیم ما از شهرری آمده ایم برادرمان شهید شده است او با ما همکاری کرد رفتیم داخل پادگان و قاتلان شهدای ۱۸ دی را گرفتیم. بچه‌ها گفتند آنها را همین جا اعدام کنیم گفتیم نه اینها باید بیابند شهرری و تحویل دادگاه انقلابی بدهیم و کسی بی گناه اعدام نشود اینها را آوردیم شهرری و مردم خیلی از ما تجلیل کردند و گل آوردند و گردن ما انداختند چون حدود یک ماه بعد قاتلان را دستگیر کرده بودیم آنها را تحویل دادگاه انقلاب دادیم یکی دو تا اعدام شدند و قویدل اقرار کرد و اعدام شد بقیه هم ۱۰ الی ۱۵ سال زندانی شدند.